



کدام تجزیه طلبی؟!

دیدار و نشست با محمد علی غمویی در نگاهی به تاریخ معاصر آذربایجان

رضا همراز - محمد الفت

مقدمه

تاکنون از محمد علی غمویی چندین مصاحبه دیده و خوانده بودیم. در کنار این مصاحبه ها خاطراتش را نیز خوانده و در بعضی از مقالاتمان از آن بهره مند نیز شده ایم. در سوم آبان ماه سال ۱۳۹۲ مطلع شدیم که آقای غمویی میهمان یکی از همشهری مان است، به خدمت آقای محمد علی غمویی شرفیاب شدیم. چندین بار با عکس ها و گفتارهای این پیر مرد قبلا کم و بیش چنانکه گذشت آشنا بودیم. اکنون رو در رو و ایستاده باب گفتگو باز کردیم. قرار گفتگوی ما «تاریخ معاصر آذربایجان از منظر ایشان بود» آقای غمویی به دقت سخنان ما را گوش می داد و گاهی اوقات نیز خواسته یا ناخواسته نمی خواست رک و پوست کنده جواب سوالاتمان را بدهد. از این رو بالاچار به حاشیه می رفتیم! شنیدن این سخنان از زبان کسی که نزدیک به نیمی از عمرش را به لحاظ فعالیت های سیاسی در زندانها گذرانده بی شک نه تنها برای ما، بلکه برای خیلی از علاقمندان تاریخ معاصر خوشایند و خواندنی است. متأسفانه کمی وقت یا به عبارتی زمان این فرصت را از ما گرفت که بیشتر سوالات بی جواب بمانند. اما خوشبختانه نسخه ترتیب شده مصاحبه که به آقای غمویی جهت بازبینی ارسال شده بود به همراه سوالات ناگفته دیگری به حضورشان ارسال و ایشان با کمال بزرگواری آنها را مکتوب کردند و در بعضی از سوالات توضیحات نیز لازم و ضروری بود که در انتهای مصاحبه به ذکر آنها اقدام نمودیم. لهذا آنها را نیز پس از مصاحبه لازم دانستیم که قید کنیم.

یکی از دوستان گفتیم همیشه شما آذربایجانی ها منتزید از اینکه فارسیها از زبان خود را بر ما تحمیل می کنند که فرزندان کوچک ما در کلاس اول ابتدایی به فارسی بخوانند؛ به فارسی صحبت کنند و حال آنکه در خانواده شان همیشه ترکی حرف زده اند، ترکی یاد گرفته اند، این دشواره؛ این تحمیل. گفتیم چه خوب بود این تحمیل تبدیل به فرصت و تبدیل به یک اغتنامی باشد که همه آذربایجانی ها هم فارسی بلدند و هم ترکی و ما فارسیها با اینکه آذربایجان استانی از کشور ایران است هیچ چی

آذری نیستیم ولی خودم را فرزند آذربایجان می دانم. نه فقط من بلکه همه ایرانی ها بخوبی قدر آذربایجان را می دانند. تاریخ استقلال این کشور، تاریخ پیشرفت های آزادیخواهانه این کشور همواره در راس شان آذربایجانی بوده و اگر کسی نادیده بگیرد این تاریخ را در واقع مبارزات اصیل مردم این کشور را نادیده گرفته است. من واقعا متأسفم از اینکه با اینکه سالیان دراز با رفقای آذربایجانی هم بند بودم ولی هر وقت از رفقا خواستم که، آقا زبان آذربایجانی را به ما یاد بدهید و حتی یکبار دیگر هم به

اکنون تبریز ما همین طور شده. تقریبا احساس می شود قحط الرجال شده. اما امیدواریم چنان که بوده بشود نه که چنین. به هر حال می خواستم بپرسم شما در طی این سفر چه خاطراتی به ذهن آوردید؟ مطمئناً خاطرات زیادی از تبریز و آذربایجان دارید. می خواستیم در ابتدای سخن از آن خاطرات شنیدنی بشنویم.

عموویی: تشکر می کنم از محبتی که رفقای آذربایجان در حق من نشان می دهند. من گرچه

همراز: ضمن خوش آمد گویی حضور حضرتعالی، عرض شود که امروز جمعه سوم آبان ماه ۱۳۹۲ در تبریز منزل دوست عزیزم آقای محمد الفت در خدمت یکی از قدیمی ترین مبارزان تاریخ سیاسی مبارزه در ایران هستیم. جناب استاد محمد علی غمویی، جناب استاد ضمن خوش آمد گویی به حضرتعالی می خواستم در اول این بیت شعر را برای شما بخوانم:

تبریز دلاویز نه چون سایر بلدان / گشته به لاسی که سزا نیست به مردان



بلد نیستیم جز فارسی. در زندان رفقای آذری ما با خودشان همیشه مکالمه آذربایجانی داشتند بعد می گفتیم که آقا یک کلاس ترکی بذارید از این فرصت استفاده کنیم. ما هم یک کمی یاد بگیریم. گفتند ما فارسی خودمان را داریم با شما تمرین می کنیم، بنابراین این جز فارسی هیچ چی با شما نمی گوئیم. نهایت یک دوستی [بنام] آقای نیساری (۱) از رفقای نیروی هوایی ما بود که یک کلاسی گذاشت ولی با کمال تأسف بیماری هوچکین اجازه نداد آن کلاس تداوم یابد، ما تازه یاد گرفته بودیم عباراتی مثل این که: گندیم، روشویی ده الیمی- اوزومو یووورام... ولی نشد با کمال تأسف ادامه پیدا نکرد و یاد نگرفتیم. امروزه من وقتی که رفقای آذربایجانی با من صحبت می کنند اگر یک قدری با طمانیه صحبت کنند بخشی از صحبت هایشان را می فهمم حالا اگر تماشای را نفهمم محتوای کلامشان را درک می کنم. ولی متأسفانه حتی یک جمله هم نمی توانم بگویم. خوب. این کوتاهی هایی بود که ایامی که مقدور بود و جواهر بودیم، انرژی بیشتری داشتیم، امکاناتی بود که رفقای آذربایجانی زیادی با ما هم بند بودند، هم زندان بودند و رفقای خوبی هم بودند ما از این فرصت درست استفاده نکردیم و من تقصیر را در جمله قبلی ام به عهده رفقای آذری گذاشتم ولی اساسا کوتاهی از جانب خود فارس زبانها بود که اگر مشتاقانه و اگر با پیگیری دنبال این مسئله بودیم می توانستیم کلاسها را تداوم ببخشیم. حالا آن رفقایمان- زنده یاد نیساری- که فوت کرد.

همواژ: ببخشید ایشان همان عزیز نیساری بودند؟

عمومی: نخیر، حالا اسم کوچکشان یادم نیست. وی افسر نیروی هوایی بود. برادر وی هم دکتر نیساری است که اخیراً از اروپا آمده بود که یک زندگی هم به من زد، دلش می خواست یا من صحبت بکنم منتها گفت «یک سفری در پیش دارم مراجعت می کنم حتماً می آیم به دینارتان» اما تا حالا این دیدار مقدور نشده است.

همواژ: اینها فرزندان ابوالحسن- امیر حشمت نیساری یکی از مبارزان انقلاب مشروطه بودند که فعالیت های سیاسی در کارنامه شان داشته اند و لقب فاتح تبریز هم به ایشان داده شده بود؟

عمومی: به احتمال زیاد همان است. آقای نیساری وقتی که از زندان آزاد شد سفری به آلمان کرد در آنجا مدلاوی برای هوچکین (یک غده ای بود در گلویش رشد کرده بود) آن موقع هنوز خیلی شناخته شده نبود، نوعی سرطان بود که با کمال تأسف به رم

همه کوشش هایی که برای مدلاویس انجام گرفت نتوانستند نجاتش دهند و عاقبت فوت کرد. رفیق خیلی خوبی بود، آثار خیلی جالبی داشته نقاشی برجسته ای بود با کمترین وسایل موجود در زندان بهترین تابلوها را خلق کرد. الان در منازل بسیاری از رفقای سازمان افسری آثاری از نیساری وجود دارد خوب واقعا کوتاهی خود ما بود که ترکی یاد نگرفتیم و من واقعا غیظه می خورم که امروزه نمی توانم از معاشرت گسترده ای که با رفقای آذربایجانی دارم، یک مکالمه رویاروی به زبان ترکی داشته باشم. ما غیر از رفقای آذری- که در سازمان نظامی حزب توده ایران داشتیم- آذری های دیگری داشتیم و رفقای خوبی هم بودند. از سال ۳۸ به بعد اصلاً ترکیب زندانیان سیاسی زندان قصر دگرگون شد. در زندان شماره ۲ قصر تا سال ۳۷ فقط رفقای سازمان نظامی بودند به تدریج شماری از رفقای ما از زندان آزاد شدند، برخی دو سال برخی سه سال، چهار سال، پنج سال همینطور که زمان می گذشت، شمار رفقای موجود در زندان کاهش پیدا کرد و این دوران در واقع حکومت نظامی در زندان حاکم بود، تیمور بختیار فرماندار نظامی تهران بود و اعوان و انصار او هم زندان را اداره می کردند افرادی مثل سرگرد کاووسی و کسانی چون او، یعنی همه افسرهایی که زندان و فرماندار نظامی را اداره می کردند، همه افسران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بودند ولی از سال ۳۷ به بعد شمار ما اندک شد و نظامی ها رفتند و زندان را تحویل شهربانی دادند. خیلی فرق است بین مدیریت نظامی در شهرهایی، گرچه شهربانی را هم به نادرستی می گویند نظامی، ولی شهربانی ها خیلی هم نظامی نیستند نحوه مدیریت شهربانی شرایط خیلی ملایمی در زندان بود. بندها درهایش باز شد، زندانیان می توانستند به دیدار زندانیان دیگر که در بندهای دیگری بودند بروند و حال آنکه در زندان زمان فرماندار نظامی ها مطلقاً ارتباطی بین بندهای مختلف نبود. ما حتی رفقای خودمان- رفقای افسری خودمان که از در شهرهای دیگر بودند- را نمی شناختیم چرا که سازمان ما مخفی بود. ما فقط در حد آن شاخه خودمان و حوزه خودمان همدیگر را می شناختیم. سایر رفقایمان را نمی شناختیم. در بند چهار زندان قصر که ما بودیم، خوب با رفقای که از شاخه های دیگر و مختلف بودند، آشنا شدیم ولی زندان شماره ۲ قصر چهار تا بند داشت ما در بند چهارم بودیم. بند ۳ بود. بند ۲ بود. بند یک بود. ابتدا اینها مملو از رفقای نظامی ما بودند که با گذشت زمان تا رسیدن به مقطع سال ۲۷ تقریباً آن ۳ بند خالی شدند ما که در بند چهارم بودیم ماندنی شدیم. زندان را تحویل شهربانی دادند. به محض اینکه شهربانی آمد رفقای غیر نظامی ما را از تهران و شهرستان ها به زندان شماره ۲ قصر آوردند. در بند ۳ رفقای آذربایجانی ما بودند. بزرگترین بند زندان شماره

۲ عده ای...

همواژ: ببخشید یعنی تعدادشان بیشتر از سایرین بود؟

عمومی: بله در بند یک رفقای غیر نظامی تهران بودند و در بند ۲ رفقای کرد ما بودند. تعداد رفقای آذربایجانی چیزی در حدود ۱۲۰ نفر و شاید هم کمی بیشتر بودند. رفقای کردمان چیزی در حدود ۱۰۰ یا ۱۱۰ نفر بودند. بند ۱ سلول های انفرادی بود که در هر سلول افرادی چهار نفر قرار داشتند. رفقای غیر نظامی تهران ما بودند. کسانی دیگری هم بودند که از خوزستان آورده بودند. آبادانی ها، رفقای کارگر ما از قبیل افرادی همچون علی امید و فرجانی و... همه در بند ۱ بودند. ما خیلی مشتاق آشنایی با رفقای غیر نظامی بودیم چرا که در طول فعالیت سیاسی خود، ما در واقع مخفی به درجه ۲ بودیم. حزب از سال ۱۳۲۷ غیر قانونی شد و فعالیت اش زیر زمینی گردید اما سازمان نظامی به لحاظ افسر بودن و سیاستی که ارتش- رکن ۲ و به خصوص دربار نسبت به مسائل سیاسی در ارتش داشت- سازمان نظامی بسیار رعایت پنهان کاری را می کرد. شناسایی ها خیلی محدود بود. جز رفقای حوزه خودمان هیچ کس دیگری را نمی شناختیم، مگر اینکه به تدریج چند سال بگذرد و آدم مسئول حوزه بشود. مسئول حوزه بایستی در حوزه مسئولین هم شرکت بکند که آخرین بار من در آبان ماه سال ۱۳۳۲ در اردوگاه اقدسیه بازداشت شدم. مسئول ردیف یک سازمان نظامی بودم. یعنی یک حوزه افسری مسئولین داشتیم که خود آن حوزه هم رفقای سازمانی خودمان را داشتند. اشتیاق ما برای آشنایی با دیگر رفقای مان خیلی زیاد بود، دسترسی ما به بند یک زندان قصر ساده تر بود چون پنجره های سلول ها به حیاط بند چهار باز می شد. مذاکراتی، مراداتی، تا بالاخره شهربانی چی ها که آمدند درها باز شد و توانستیم برویم و دیدارهایی داشته باشیم و صحبت بکنیم. بعد که در بند ۳ هم باز شد رفقای آذربایجانی خود را یافتیم. دیگر نه فقط اشتیاق برای آشنایی و دیدار، بلکه به علت اینکه آن بند حیاط بزرگی داشت ما در آنجا یک زمین والیبال درست کردیم. به بهانه والیبال می رفتیم آنجا. حوض بزرگی هم در حیاط آن بند بود که می پریدیم تو حوض. بعدش هم همان رفقای آذربایجانی بودیم که چای بخوریم و با همدیگر گپ و گفتگو داشته باشیم. یک سالن چهارصد نفری در بند سه زندان قصر داشتیم، دو زندانی به نام حسین قره و اکبر قالب ساز داشتیم که اینها چه زیبا آذربایجانی می رقصیدند. در فاصله کوتاهی من رقص لزگیکا را از این دو دوست یاد گرفتم. باور کنید وقتی که برای رقص بلند می شدم، ۴۰۰ تا دست [در اینجا آقای عمومی با هیجان خاصی نحوه دست زدن آن موقع را نمایش

می دهند] کف می زدند و من چنان سریع می رقصیدم که همه به شوق می آمدند، چون که من ورزشکار بودم و در رشته های دوومیلانی، پرش و سایر ورزش های مرتبط در مسابقات قهرمانی کشور شرکت می کردم. خیلی زود این رقص [لزگی] را یاد گرفتم. بعد از اینکه اکبر قالب ساز و حسین قره آن رقص خودشان را انجام می دادند همه داد می زدند فلانی، فلانی، فلانی می دست می زند و درخواست رقص من را می کردند. ما هم با من شدیم. واقعا صحن آن سالن ۴۰۰ نفری نمی دانید چه با نشاط می شد. چهار صد نفر با هم دست می زدند و همینطور محکم پا می کوبیدند و من هم که رقص لزگیکا را اجرا می کردم. یادش به خیر. چند سال پیش در یک مجلسی من این خاطره را تعریف می کردم که همه گفتند باید یک بار هم که شده رقص لزگیکا را برای ما اجرا کنید. گفتیم من ۸۴ سال ام است (آن موقع من ۸۴ سال ام بود) گفتیم قربانتان بروم من ۲۰ ساله آن زمان که من می رقصیدم ۲۵ تا ۳۰ سالم بود و باهاش پای یک ورزشکار بود. الان میله ای پلاستیکی توی پایم هست. [چند سال پیش آقای عمومی بر اثر زمین خوردگی دچار شکستگی لگن گردید که از آن موقع میله ای در داخل استخوان ران شان قرار دارد] در بین رفقای آذربایجانی ما چند نفر شاخص بودند. من الان به درستی اسمی شان را به یاد ندارم ولی فکر می کنم توی کتاب خاطراتم اسم آنها را به درستی آورده ام.

همواژ: یکی از این افراد فکر می کنم مرحوم احمد برادران بودا

عمومی: نه خیر ایشان را [احمد برادران] من در برازجان و در سالهای بعد دیدم. صفرخان و... اینها همه کسانی اند که از سال ۴۲ به بعد وقتی ما تبعید شدیم به برازجان، در آنجا زیارت کردیم. کسانی مثل جواد فروغی، علی عطیعی بودند. علی عطیعی خیلی مرد مبارز و نترسی بود. رفقای دیگری هم بودند، بخصوص آن ۵ نفری که سر انجام به جوشه آتش سپرده شدند.

همواژ: یکی از این افراد ایوب کلاتری بود؟

عمومی: بله. ایوب کلاتری در واقع سرشاخه بود، خیلی انسان شریفی بود. به هیچ وجه کوتاه نیامد، نه او و نه جواد فروغی، نه علی عطیعی. یک رفیق دیگر به نام زهتاب هم بود، تا آنجایی که حافظه ام یاری می کند این اسمی را به خاطر می آورم. جواد بود، علی ایوب و زهتاب. خوب این رفقا زیر حکم اعدام بودند. معمولاً رفقای هم بند در زندان خیلی نگران سرنوشت محکومین به اعدام بودند. با اینکه خودشان محکوم هستند ولی خوب محکوم به اعدام سنگین بود. ۱۰ سال، ۱۵

سال، اید. قاعدتاً بایستی خیلی نگران سرنوشت خودشان باشند اما پیش از همه نگران سرنوشت محکومین به اعدام بودند و این خیلی جالب بود. بیوند اعضا و ارتباط تشکیلاتی و سیاسی با رفتن به زندان قطع نمی شد، نه فقط قطع نمی شد بلکه بیشتر هم تنیده می گردید. سرنوشت مشترک و شناخت بیشتر از ستم و ستمگر بیوند اینها را بیشتر و محکم تر می کرد. روابط بسیار دوستانه ای با رفقا داشتیم. مجید آقای هست کا الان هم هست ولی پیر شده...

همراز: امین مویدی؟

عمومی: بله آقای مجید امین مویدی، آن موقع انصافاً جوان بود. البته ما هم آن موقع جوان بودیم. البته خلق و خوی مجید آقا همیشه خیلی آرام، آرامش طلب و این حرف ها بود. ایشان هم بدون تردید خاطرات ارزشمندی برای رفقای آذری دارد که خودش از مسئولین همین سازمان حزبی در آذربایجان بود. آن زمان اصولاً سیاست حزب در زمینه کار تشکیلاتی اختصاص نام حزب دموکرات آذربایجان؛ حزب دموکرات کردستان بود که اینها همه تشکیلات حزب توده ایران بودند که بیشتر حزب از این جهت که خاطره فرقه دموکرات را زنده نگه دارد تا ببینید رفقا- واقعا جنبش رفقای عزیزی که نهضت آذربایجان را در فاصله ۲۱ آذر ۲۴ تا ۲۵ در آذربایجان شکل دادند- دولت تشکیل دادند، مجلس به وجود آوردند، کارهای عمرانی در ظرف یکسال بی سابقه بود که در هیچ نقطه ایران سابقه نداشت. آنها توانستند دانشگاه به وجود آوردند در حالی که در ایران فقط یک دانشگاه آن هم دانشگاه تهران بود. من امیدوارم یک روزی رفقای آذربایجانی ما خدماتی که فرقه به مردم آذربایجان کرده را ثبت تاریخ بکنند. یکسال بود فقط، ولی ظرف این یکسال کسانی چون زنده یادان پیشه وری، غلام یحیی دانشیان و خیلی از افراد شاخص فرقه خدمات ارزنده ای کردند، ظاهراً فقط به رفقای آذری، ولی نه، این الگوی شد برای ایران و همه مردم ایران. من یادم است که ما آن موقع عضو سازمان جوانان حزب توده بودیم ولی نمونه هایی به رفقای سازمانی خودمان ارائه می دادیم که «آقا بین اگر مملکت به دست ما بیافتد چه خدماتی می توانیم ارائه بکنیم» که نمونه آذربایجان را می آوریم، در این فاصله کوتاه چه کارهایی کردند که این دولت [دولت وقت] با همه ادعای خود نتوانست در هیچ یک از استان های ایران انجام بدهد.

همراز: یعنی می فرمایید در مقطعی می خواستید کارهای حکومت ملی آذربایجان را الگو قرار بدهید؟

عمومی: بله



ریختند توی تبریز و انقدر ادم کشی کردند. اما ۲۰ هزار نفر بود. آن موقع من عضو سازمان جوانان حزب بودم و واقعا خون گریه می کردیم که در آذربایجان آن شرایط ایجاد شده بود. در همان موقع حزب ما هم به شدت زیر ضربه قرار گرفت. یک هیئت اجرایی به وجود آمد. خیلی ملکی شروع کرد به اعتراض کردن به رهبری حزب که چرا افسوسها را فرستادید به آذربایجان و حزب را زیر ضربه قرار دادید. حزب اشتباه کرده و نپایستی فرقه را تأیید می کرد، نپایستی حکومت ملی را مورد تأیید قرار می داد و حال آنکه مودیانه این نظر را داشت که رهبری حزب را به چنگ بگیرد و ببرد به آن طرفی که مورد نظر خودش بود.

کردستان، بلوچستان، خوزستان، ترکمن صحرا، این حق مشروع و طبیعی آنها است و همه آنها هم ایرانی هستند. ما در دنیا چقدر کشورهای فدرال داریم اما هرگز اینها متهم نشدند به تجزیه طلبی و جدایی خواهی. به بهترین شکلی توانستند از حقوقشان استفاده کنند، با اینکه نه کمونیست هستند نه سوسیالیست. شما در نظر بگیرید همین آمریکایی که دنیا را به خاک و خون می کشد. اسمش ایالات متحده است یعنی ایالات گوناگونی با ویژگی های خودش، مجلس خودش و فرماندار خودش.

الف: یعنی قوانین مخصوص به خودشان را دارند؟

عمومی: بله قوانین ویژه خودشان، اصلاً این اتهام [تجزیه طلبی] مطلقاً درست نیست.

الف: در این کابینه وزارت خانه ای به نام وزارت امور خارجه اصلاً نبود.

همراز: در حالی که در جنبش گیلان- جنبش میرزا کوچک خان جنگلی- این را هم داریم.

عمومی: درست است ولی به این معنی نیست که آنها هم قصد تجزیه دارند. یعنی وجود یک وزیر خارجه دل بر تجزیه طلبی نیست چرا که می خواستند امور روابطشان را با دیگران، غیر مرکزیت خودشان، یک نهادی باشد که این ارتباط را برقرار بکند.

همراز: درست است ولی منظورم این است که

این موارد بهانه ای در دستشان است ولی در آذربایجان این بهانه هم نبود ولی با این حال این حکومت ملی آذربایجان است که همیشه با اتهام تجزیه طلبی مواجه بوده است.

عمومی: واقعیت اش این است که انحصار طلبی بی که مرکزیت فارس حقوقی برای خودش قایل بود، مطلقاً برای سایر خلق های این کشور قائل نبود، موجب می شد که هر وقت حق طلبی در هر نقطه ایران توسط خلق های غیر فارس مطرح بشود بلافاصله با انگ تجزیه طلبی روبرو بگردد. همین چندی پیش من مصاحبه ای داشتم با رادیو زمانه که اشاره کرد به اینکه در جریان جنگ با عراق ناوگان ایالات متحده در خوزستان و در خلیج فارس پیدا شد. حزب هشدار داد به حکومت که آقا پای امریکا دارد توی این جنگ باز می شود. هشدار که جنگ با آمریکا جنگ با صدام نیست، مختصر ساختار اقتصادی که در این مملکت است نابود می شود و ما سالیان دراز نتوانیم توانست تکرارش کنیم، تجربه کنیم و بسازیم. و به من گفت که آقای عمومی آیا امروز هم شما لازم نمی بینید یک هشدار داده بشود؟ گفتم بله به نظر من امروز به مراتب ضروری بیشتری دارد. بهانه کردند مسئله سوریه را، مسئله حضور نیروهای ایران در سوریه و در عراق را. در یمن و غیره و ما هم حتماً هشدار می دهیم و به خاطر همین علت بود که ما آن فراخوان صلح و آزادی را ما دادیم، شماری هم امضاء کردند بگنیریم از اینکه اطلاعات نام یک واکنشی نشان داد. محتوای فراخوان ما خیلی مشخص بود آنجا مسئولین مملکت بهانه ای ندهند به دست امپریالیسم که با آن بهانه مملکت را مورد تعرض قرار بدهند. بعد اینها مطرح کردند که آقا شما جمهوری اسلامی را جنگ طلب معرفی می کنید گفتم آقا بخوانید، فارسی هست، ورقه را در آورد و گفت من زهرش خط کشیدم ببیند و بخوانید. گفتم من که نویسنده این مطلب هستم، شما بخوانید من می دانم، همچنین عبارتی توی این فراخوان وجود ندارد. خواند خواند و دید که اصلاً اینگونه نیست. گفتم مبادا آن جمله ای که در این نوشته است هست که «برخورد خشنی که مسئولان با دگر اندیشان دارند می تواند بهانه ای به دست جنگ طلبان خارجی بدهد که این را بهانه کنند و به ایران حمله کنند. هشدار که از جنگ پرهیز بشود» بگنیریم از اینکه آن اقا اصلاً منکر خشونت علیه دگر اندیشان شد. واقعیت این است که این اصطلاح تجزیه طلبی و بیگانه پرستی همواره نسبت به مبارزان صلح دوست و آزادی خواه و مقابله با ستم و ستم گری بهانه ای است که مطرح می شود. آقای شریعتمداری بعد از آن در روزنامه کیهان نوشت «این آقای عمومی که ما را توصیه به تسلیم می کند» همان توصیه به تسلیم چه چیز بود؟ من در آن مصاحبه گفته

بودم که برخورداری از پیشرفته ترین دست آوردها حق همه ملت ماست منجمله ایران، حق غنی سازی اورانیوم حق ایران است اما متأسفانه سیاست خارجی جمهوری اسلامی آن چنان بوده که یک سوختن بسیار بزرگی در تمامی افکار عمومی جهانی به وجود آورده و ایران را در انزوا قرار دادند. ایران باید اول اعتماد سازی بکند و بعد از اینکه این اعتماد سازی را کرد از حق خودش استفاده بکند و غنی سازی اش را انجام بدهد، آن هم در حدی که NPT اجازه می دهد. آقای شریتمداری نوشت این آقای عمومی که ما را توصیه به تسلیم می کند یکی از رهبران سابق حزب توده ایران است. در قیل از فروپاشی اتحاد شوروی، جاسوس کا.گ.ب بوده و بعد از فروپاشی شده جاسوس CIA (سازمان سیا) [با خنده] خوب، اینهایی که می خوانند می گفتند در طنز تاریخ، این مرد متوجه نیست که اگر این جاسوس کا گ ب بود، دیگر به این سرعت بر نمی گردد برود طرف CIA (سیا)، [می خندد]... خوب این اتهامات همیشه بوده، در گذشته و در زمان شاه هم بوده، به رفقای آذربایجانی ما این اتهام تجزیه طلبی را می زدند چرا؟ بخاطر اینکه می گفتند خلق ما می خواهد به زبان مادری اش صحبت بکند.

همواژ: آقای عمومی می بخشید سواالی که دانشم این است که چرا این انگ را برای فرقه دموکرات کردستان نمی زند ولی برای آذربایجان می زند؟ همیشه این انگ ها با آذربایجان بوده است.

عمومی: از شما چه پنهان که در بازجویی هایی که در بازداشت دوران جمهوری اسلامی از من می کردند، یکی از بازجویی های من همین مورد بود که آقای عمومی شما دیدارهایی هم با رحمان قاسملو داشتید و آنها قصد جدا کردن کردستان ایران را داشتند. گفتیم چه کسی چنین چیزی را می گوید؟ اصلاً چنین چیزی نیست، من با آنها صحبت کردم که اگر جنگی صورت گرفت در درون حاکمیت ایران با کمال تأسف و در درون کردهای ما مثل شیخ عزالدین، کسانی بودند که به آن حقوق حداقل قانع نبودند و می خواستند بلوا راه بیاندازند برخورد بکنند. اصلاً مسئله جدا شدن نبود. گفتند شیخ عثمان ارتباط داشت یا استخبارات و اسلحه آورد. گفتیم آن هم ربطی به حزب دموکرات کردستان ندارد. همواره در کشورها یک چنین عواملی هستند که یک همچنین سوء استفاده هایی از ارتباطات گوناگون می کنند، آیا هرگز شما در اساسنامه و برنامه حزب دموکرات کردستان چیزی دیدید در باره جدایی؟ هیچ وقت نبود، شما در این منطقه عظیم، در سوریه کرد دارید، در عراق کرد دارید، در ایران کرد دارید در ترکیه هم کرد دارید حتی در شوروی [سابقاً] هم، در داغستان شما کرد دارید، هیچ وقت



گفت: جنش در آذربایجان یک ابعاد به مراتب وسیع تر و گسترده تر داشت تا جنبش در کردستان. کردستان بیشتر یک جنبش ملی معینی در محدوده خانواده قاضی محمد بود. قاضی محمد یک شخصیت سیاسی- مذهبی مردم کردستان بود. حال آنکه شخصیت های جنبش ملی آذربایجان و شخصیت های تاریخی مثل پیشه وری، غلام یحیی و بسیاری افراد دیگری که در این جنبش بودند و بعد که ۲۱ آذر پیش آمد و حکومت ملی تشکیل شده سازماندهی که در اینجا شد خیلی عمیق تر، گسترده تر و قابل ملاحظه تر از کردستان بود. در واقع حکومت واقعی تشکیل دادند و نماینده واقعی مردم آذربایجان بودند. کردستان بیشتر به علت شهرت و نفوذ قاضی محمد و خانواده قاضی محمد سبب شد که کسانی دیگر به آنها پیوندند.

اینکه آمریکا و انگلیس و فرانسه دقیق می دانند که ایران چه چیزی دارد، قدرت نظامی اش چقدر است، این اصلاً خطری برای ایران ندارد؟ و ژنرال های ایران همه تحصیل کرده های انگلیس و آمریکا هستند. یعنی این خصلت ضد کمونیستی و ضد شوروی خصلت عام این رژیم هاست. علیرغم هر ایدئولوژی، می خواهد از نوع ایدئولوژی شهنشاهی باشد یا جمهوری اسلامی باشد این یک چیز را که من صریحاً به بازجو گفتم، گفتم با کمال تأسف با اینکه ما از جمهوری اسلامی هم حمایت کردیم، رای به قانون اساسی جمهوری اسلامی دادیم بیش از همه پایبند به دست آوردهای انقلاب بودیم و هستیم، شما دقیقاً همان اتهامی را که شاه به ما می زد شما هم به ما می زیند. آخر این چه مرضی است؟ بگویید آقا شما آزادی خواه بودید و ما این آزادی را به شما نمی دهیم. گفت چه ساده آقای عمومی... بله به هر جهت پاسخ برای سوال به جای شما، در زمینه اتهام تجزیه طلبی، این در حقیقت آن ضعف نظامی است که نمی خواهد حقوق برحق و مسلم خلق ها را به رسمیت بشناسد.

همواژ: به خصوص در آذربایجان، من عرض کردم منابعی که ما بدانها دسترسی داریم و حتماً شما هم ملاحظه کرده اید، همه آن انگ ها به خصوص تجزیه طلبی، در مورد حکومت ملی آذربایجان است. من سندی ندیده ام که در آن نوشته باشند که مثلاً حکومت تجزیه طلب کردستان، یا فرقه تجزیه طلب کردستان، ولی اکثریت قریب به اتفاق این اسناد، نوشته ها،

گفته ها در مورد آذربایجان است.

عمومی: یک علت اش می تواند این باشد که زنده یاد پیشه وری یک چهره شناخته شده مارکسیست است. پیشه وری در جنبش گیلان حضور داشت. در کابینه کوچک خان وزیر بود.

همواژ: وزیر داخله بود؟

عمومی: سابقه مبارزاتی داشت. آیا آنجا هم می خواست گیلان را جدا کند و به کجا وصل کند؟ نه ببینید آن خصیصه ضد کمونیستی و ضد شوروی برای خلق آذربایجان مصداق داشت چون اصلاً این جنبش در آذربایجان یک ابعاد به مراتب وسیع تر و گسترده تر داشت تا جنبش در کردستان. کردستان بیشتر یک جنبش ملی معینی در محدوده خانواده قاضی محمد بود. قاضی محمد یک شخصیت سیاسی- مذهبی مردم کردستان بود. حال آنکه شخصیت های جنبش ملی آذربایجان و شخصیت های تاریخی مثل پیشه وری، غلام یحیی و بسیاری افراد دیگری که در این جنبش بودند و بعد که ۲۱ آذر پیش آمد و حکومت ملی تشکیل شد، سازماندهی که در اینجا شد خیلی عمیق تر، گسترده تر و قابل ملاحظه تر از کردستان بود. در واقع حکومت واقعی تشکیل دادند و نماینده واقعی مردم آذربایجان بودند. کردستان بیشتر به علت شهرت و نفوذ قاضی محمد و خانواده قاضی محمد سبب شد که کسانی دیگر به آنها پیوندند. حالا من نمونه هایی برایتان می آورم و رفقای کرد ما که آمدند به زنان مجموعه ای از ملاها توی آنها بودند.

الفت: داخل زندانیان کرد منظورتان است؟

عمومی: بله داخل کردها، ملا رحمان بود، ملا محمدی بود، ما روابط خیلی خوبی با آنها داشتیم. آنها آدم های خوبی هم بودند، ملی بودند ولی رفقای آذری ما همه مارکسیست بودند.

الفت: منظور نیروهای سیاسی بودند؟

عمومی: آنها اصلاً اهل سیاست بودند. فعال سیاسی بودند، به همین علت هم شماری از رهبران آنها را اعدام کردند و حال آنکه رهبران آنها با اینکه حکم اعدام داشتند مانند عزیز یوسفی، غنی بلوریان آنها اعدام نشدند خوشبختانه.

همواژ: غنی بلوریان اخیراً فوت کردند؟

عمومی: بله اخیراً فوت شدند.

الفت: آقای عمومی شما فرمودید که حکومت ملی آذربایجان مصداق نوع حکومت مورد نظر

حزب توده ایران بود. وقتی که می توانستند قدرت را به دست بگیرند، ولی به لحاظ تاریخی ما می دانیم که در آن مقطعی که بیانیه معروف به ۱۲ شهریور سال ۱۳۲۴ در تبریز منتشر گردید، شاخه ایالتی حزب توده ایران در تبریز یک شبه به این حرکت ملحق شدند. آنطور که می نویسند یک شوکی برای حزب توده بوده است، به لحاظ سیاسی اصلی ترین نیرویی که پشتوانه پیشه وری بود همان شاخه ایالتی حزب توده بوده در حالی که پشتیبانی شاخه ایالتی، حزب را متعجب کرد و در شوک فرو برد.

عمومی: همین طور بوده، تاریخ به صراحت درستی این تصمیم را که جدا از مواضع خود حزب توده ایران بود به تصویر می کشد و بیان می کند. رفقای آذری توده ای ما خیلی زود پیوستند به جنبش خلق این مملکت، اگر جز این بود آن وقت باید نسبت به ریشه ای بودن نهضت در آذربایجان دچار تردید شد. معمولاً در همه کشورها کمونیست ها یک حزب دارند. نداریم حزب کمونیست A حزب کمونیست B، اگر وجود داشته باشد بدانید یکی از آنها منحرف است. درست این اتفاق در عراق افتاد و این آن چیزی بود که خود بیخی ها خلق اش کردند. یک الحاجی بوجود آوردند [که بنویسید] شماره های فلان و این حرفهایی که همان موقع هم رفقای عراقی با ما تماس گرفتند و گفتیم که صریحاً بگویید اینها منحرف اند، نه، سابقه شان را بگویند، کجا اینها مارکسیست آموزش دیدند، فعالیت کردند، نبوده، نمی توانست در یک جنبش خلقی مثل نهضت آذربایجان که حکومت ملی تشکیل می دهد خودش فرقه دمکرات آذربایجان دارد و یک حزب کمونیست هم آنجا با اهداف خودش، برای حزب توده ایران در آذربایجان هدف بلاواسطه اش یک انقلاب ملی دمکراتیک بود. جنبش خلق آذربایجان دقیقاً همین اهداف ملی دمکراتیک را عملی کرد. پس چرا توده ای ها نیایست به آن بیبوندند. به همین علت هم خوب تأیید کرد. کار اینها را باید هم می کرد.

الفقت: همانطور که می دانید در سال ۱۳۲۵ وقتی نیروهای شاه حمله می کنند به آذربایجان، و واقعا هزاران نفر بیگانه را می کشند، تمیید می کنند و به خاک و خون می کشند. در آن مقطع تاریخی حزب توده ایران با قوام در یک دولت ائتلافی شرکت کرده بود و وزرایی در کابینه قوام داشت، عملکرد بعدی حزب توده بعد از قتل عام فجیعی که در اینجا اتفاق افتاد چه بود؟ شما چگونه تحلیل می کنید این عمل را؟

عمومی: در آن زمان یک مرکزی در حزب ما به مسئولیت خسرو روزبه به وجود آمده بود که نیاز نظامی حکومت ملی را از طریق حرکت دلاطلبانه رفقای افسری تأمین می کرد. این

نهایت تأیید و همکاری هست. رفقای که در شرایط سال ۲۵ برخی شان تهرباران شدند مثل قاضی اسدالله و امثالهم و مرتضوی و غیره یا شماری از آنها به آذربایجان شوروی رفتند که بعدها، بعد از ۳۰ سال برگشتند مثل فروغیان، رصدی، حاتمی و... از نقاط مختلف ایران این رفقا می پیوستند به آذربایجان. رفیقی هواپیمایی را برداشت و آورد به آذربایجان. فکر می کنم که اسمش جودت بود. بعد از آن وحشی گری که لول اوپاش و نوکران خان ها در آذربایجان کشتاری بی رحمانه را انجام دادند با این تاکتیکی که بعد ارتش وارد بشود و آرامش در آذربایجان بوجود بیاورد.

الفقت: یعنی می فرمائید اول یک شورشی و جنگ داخلی ایجاد کردند و بعد ارتش به عنوان ناجی و حل کننده این جنگ داخلی عمل کرد؟

عمومی: بله دقیقاً، ولی همه می دانستند که این کار، کار دولت است. دولت است که دارد این قتل عام را موجب می شود. آن موقع آمار ۲۰ هزار نفری را داشتیم. آن روزی که بود ریختند توی تبریز و آنقدر آدم کشی کردند. آمار ۲۰ هزار نفر بود. آن موقع من عضو سازمان جوانان حزب بودم و واقعا خون گریه می کردیم که در آذربایجان آن شرایط ایجاد شده بود. در همان موقع حزب ما هم به شدت زیر ضربه قرار گرفت. یک هیئت اجرایی به وجود آمد. خلیل ملکی شروع کرد به اعتراض کردن به رهبری حزب که چرا افسرها را فرستادید به آذربایجان و حزب را زیر ضربه قرار دادید. حزب

اشتباه کرده و نیایستی فرقه را تأیید می کرد، نیایستی حکومت ملی را مورد تأیید قرار می داد و حال آنکه موزیانه این نظر را داشت که رهبری حزب را به چنگ بگیرد و ببرد به آن طرفی که مورد نظر خودش بود. خوشبختانه به رغم آن انشعابی که کرد ابتدا تعدادی از روشنفکرها را همراه خودش آورد ولی وقتی که در آن وقت رادیو مسکو صریحاً گفت که اینها منحرف اند و این حرفها، بخش عظیمی از کسانی که رفتند، برگشتند، ما داریم رفقای که مسن هستند همان موقع هم پا خلیل ملکی رفته بودند ولی بر گشتند آمدند به حزب و گفتند بایا اشتباه بود و نادرست بود و موضع حزب از چنین بوده؛ در نهایت فشار بعد از سال ۲۵ قرار گرفت، خیلی دشواری در درون حزب هم یک اختلاف نظر هایی به وجود آمد که سرانجام در سال ۲۶ منجر به انشعاب خلیل ملکی شد.

الفقت: یعنی منشاء این انشعاب جریان حکومت ملی و حمایت حزب از آن بود؟

عمومی: بلی، بلی دقیقاً

الفقت: صحبت از فرقه بود و یکی از مهم ترین زندانیانی که فرقه داشت در آذربایجان، صفرخان قهرمانی بود. خاطراتی که تاکنون ناگفته دارید، دوست داشتیم از زبان شما بشنویم.

عمومی: فراوان دارم، خیلی فراوان. ببینید صفرخان وقتی که آن هجوم بی امان به آذربایجان رخ داد از ایران فراری شد و به کردستان عراق رفت. به مدت دو سال در عراق



میهمان رفقای کرد ما بود. بعد از اینکه در ایران عفو عمومی داده شد، خیلی ساده اندیشی است که ما فکر کنیم خیانت کارانی مثل محمد رضا پهلوی اصلاً مفهوم عفو عمومی را درک نکنند. خوب بعد از دو سال بر می گردد و فکر می کند عفو کردند. او هم که کاری نکرده، خوب، به مجردی که برمی گردد بازداشت می شود. از سال ۲۷ در زندان بود. در نقاط مختلف یک مدتی در زندانهای آذربایجان بود. توی خاخراتش آورده است. بعد تمییدش می کنند صفرخان تسلیم اینها نمی شود و به همین علت هم یک حکم ابد شاهی به او می دهند. این مناش این بود که تخفیف هرگز نخواهد گرفت.

الفقت: حکم ابد شاهی یعنی اینکه تا آخر عمرش باید در زندان بماند و هیچ عفو و بخششی شامل او نمی شد؟

عمومی: بله یعنی تا ابد باید در زندان بماند. ما اصلاً صفرخان را نمی شناختیم. یک همچنین زندانی را نمی شناختیم. سال ۴۲ ما را تمیید کردند به برازجان، در آنجا از رفقای که آنجا بودند حال و احوال کردیم. گفتند که یک کسی به نام صفر قهرمانی توی عادی هاست. تو بند زندانی های چاقو کش و قاچاقچی. گفتیم کیه؟ چه کاره است؟ گفتند از رفقای فرقه است. مبارز است، فدایی بوده. رئیس شهرتانی آن موقع سرهنگ عابدینی نامی بود. ما توانستیم در صحبت کردن با او بگوییم که این صفر خان قهرمانی که توی زندانی های چاقوکش و قاچاقچی ها هست، اصلاً این یک زندانی سیاسی است که باید همینند ما باشد، گفت نه آقا این سابقه آدم کشی دارم گفتیم خوب بی خود می گویند برای محکوم کردن افراد سیاسی حتی یک سری اتهامات خلاف واقع می گذارند توی پرونده اش. این یک فدایی آذربایجانی بود. توی دعوا هم شیرینی بخش نمی کنند. تفنگ دست این است. تفنگ دست طرف مقابل هم است که اینها با یکدیگر می جنگند. جنگ کشت و کشتار دارد و حالا کی چه کسی را کشته؟ شما از کجا می دانید صفر قهرمانی کسی را کشته؟ هیچ سندی وجود ندارد. اسم سرهنگی را مطرح کردند که این فرد به دست صفر قهرمانی کشته شده و کسی شاهدش است. چه کسی دیده این را؟ هرگز سندی نتوانستند ارائه بدهند. این قدر با این سرهنگ عابدینی صحبت کردیم، آن موقع هم یک مقداری حرمت ما را داشتند، هنوز ما را افسر تلقی می کردند، حتی یک آقایی به نام محسن طاهری بود که از بچه های ۱۵ خردادی ها بود هر وقت می رفتیم به منزل آقای طالقانی می گفت آقا، آقایان افسرها تشریف آوردند. می گفتیم محسن ما نه لباس نظامی داریم و نه درجه. می گفت آقای عمومی شما افسرهای ما هستید. [می خندد]

خوب خوشبختانه همین پیشینه موجب می شد که تا حدودی مامورین زندان ها رعایت یک چیزهایی را بکنند. این ملاحظات موجب می شد ما یک امتیازات قانونی- که البته حقوقمان نیز بود و معمولاً زندانبانان محروم می کردند زندانی را از حقوق خودش- بگیریم. خوشبختانه اصرار رفقای ما موجب شد که صفرخان را از آن بند آوردند توی بند ما. ما برای اولین مرتبه چشمان به جمال مردانه اش (واقعا صفرخان جمالی داشت، هیكلی داشت) روشن بشود. آقا هیچ وقت ورزش این مرد قطع نشد. ابزار و وسایل ورزشی را می بردند، با خاک و گل و سنگ میل درست می کرد که میشا را بگیرد. صفرخان مرد شایسته ای بود. به نیکي از او تجلیل می شد. یادش گرامی داشته می شد. خوب ما مراسمی در خور او برگزار کردیم، یک سری این پان ترکیست ها آمدند مزاحمت فراهم کردند. آن موقع که من داشتم سخنرانی می کردم، در امام زاده طاهر آمدند این کارها را کردند [اینجا آقای عمویی علامت بوزقورد را نشانمان می دهد که گویا پان ترکها ادبی آن را در می آوردند گفتیم این مستخره بازی ها چی؟ بابا [صفرخان] قهرمان ملی ماست که ۲۷ سال زندان کشیدیم. حالا علی اشرف درویشیان نوشته ۳۰ سال گفتیم بسیار خوب هرچی دلت می خواهد بنویس، واقعا در تمام مدتی که صفر خان در زندان بود بارها به او پیشنهاد کردند بیا ۲ کلمه توی رادیو و بعدها هم که تلویزیون آمد، توی تلویزیون یگو آزاد بشو. گفت نه، برید نه نمی شد [در اینجا صدای صفرخان را با جدیت اون تقلید می کند] زیاد هم حرف نمی زد با یک «نه» و «برید» مسئله را تمامش می کرد. صفرخان انسان وارسته ای بود. واقعا زندان را با سربلندی گذراند و ما چقدر خوشحال شدیم که با انقلاب همه مان از زندان بیرون آمدیم. اگرچه در کمتر از ۴ سال ما را دوباره به بند کشیدند ولی خوشبختانه صفرخان از این مصیبت خلاص شد چون صفرخان دیگر پیر شده بود. واقعا با اینکه رفقای ما رسیدگی می کردند و از او مراقبت می کردند نیاز به مدوا داشت. او را می بردند نزد پزشکان شایسته، البته در آن دوران خیلی سخت زندگی می کرد. یک وقتی توی یکی از این خیابانها در آپارتمان خفه ای جایش داده بودند، همین آقای ابوالقاسم سرحدی زاده. اینها و پاره ای از خانواده ها برای او غذا می بردند. یک روز من رفتم دیدنش. دیدم یک خانم مذهبی با یک قابلمه غذا که دستش بود و روی پله نشسته بود، تا مرا دید سلام کرد و گفت: «آقای عمویی صفرخان راهمون نمی ده تو خونه». گفتم: حتما مزاحمش هستی که راه نمی دهد. گفتم: «نه والله من غذا آورده ام. قابلمه را می زارم و می رم». گفتم حالا اینجا باش ببینم چیکار می کنی. رفتم. حق در زدم، صفرخان در را باز کرد سلام و روبروسی کردیم. گفتم صفرخان یک قابلمه غذا اینجا

همسته من می روم بیاورم. گفتم: نه آقای عمویی من نمی خوام. گفتم اینجا عاشقت هستند صفرخان (با خنده) گفت ای... عاشق من اند (با خنده) گفتم آره عاشقت هستند. نرم شد، غذا را آوردم داخل. خیلی انسان شریفی بود این صفرخان. ببینید حقیقت اش این است که در جنبش خلق آذربایجان، عزیزان فراوانی توی این جنبش بودند و مبارزه کردند. رفقای که از زندان قصر از کنار ما بروند همان رفقای جوان ما مانند جواد فروغی، ایوب کلانتری و علی عظیمی و زهتاب. شما نمی دانید تحت چه شرایطی امر تودیع با این رفقا را انجام دادیم. واقعا خون می گریستم. می دانستم دارند می برند اعدامشان بکنند و برداشتن آوردندشان آذربایجان، اینجا به گلوله شان بستند. مگر می شود این ها را فراموش کرد؟ واقعا ببینید انوشیروان ابراهیمی خاطره فریدون ابراهیمی را زنده کرد. مرد و مردانه هزینه مبارزه اش را با سربلندی پرداخته.

الفته: آقای عمویی واقعا جنابمالی را خسته کردیم، سوالات که تمامی ندارد، می خواستم در مورد تالیفاتن و کلاً آثار قلمی تان بپرسم، تا به حال چه کتاب هایی از شما چاپ شده است؟

عمویی: ترجمه هایم به ترتیب عبارتند از: ۱- پیشگامان آزادی- اثر: اولگا فورش- تکنیر و انتشار در سال ۱۳۴۲ در زندان ۲- داستانهای دن- اثر: میخائیل شولوخوف- چاپ و انتشار در سال ۱۳۵۰ در زندان ۳- سه گفتار از کاسترو- اثر: فیدل کاسترو- چاپ و انتشار در سال ۱۳۴۴ ۴- فراز و فرود پروسترویکا- اثر: دیویدو- چاپ و انتشار ۱۳۳۳ ۵- خاطرات ارنستو چه گوارا- اثر: ارنستو چه گوارا- چاپ و نشر ۱۳۷۸ ۶- خیانت به سوسیالیزم- اثر: راجر کیران و توماس کتی- چاپ و نشر ۱۳۷۸

توضیحات: تمامی توضیحات زیر که برای مکمل شدن مساجحه فوق ضروری به نظر می رسد با زحمت دوست و محقق توانا جناب آقای همراز میسر گردید.

۱- زنده نام امیر حشمت نساری یکی از مجاهدان شیر صولت تبریز بود که در جنگهای یازده ماهه تبریز رشادت های بسیاری از خود نشان داد تا اینکه به نام فاتح تبریز لقب گردید. ایشان در سال ۱۳۲۷ به دور از دیار خویش در تهران داعی حق را لبیک گفته و در گورستان طهراندوله آرام می یابد. نویسنده تبریزی زنده نام استاد عبدالحسین ناهیدی آذر در کتاب «سه مبارز مشروطه» خود شمه ای از مبارزات این شیر شروزه در آورده که خواندن آن خالی از لطف نیست. فرزند مرحوم امیر حشمت نساری، سرهنگ نساری از دست آموزهای شاهنشاهی بود و در جنایت های خونین سال ۱۳۲۵ شمسی در آذربایجان متسلفانه در مقابل مردم ایستاد یکی دیگر از نساری ها هم مرحوم عزیز نساری بود که در زمان حکومت ملی آذربایجان مدتی رئیس یکی از کلانتری های تبریز شد و عاقبت در سال ۱۳۵۰ به مرض صمب الملاج سرطان دیده از جهان فروبست و در قبرستان شاول تبریز آرام یافت. با تبدیل شدن آن قبرستان به بوستان، فرزندان مرحوم نساری جسد وی را به قبرستان وادی رحمت تبریز انتقال دادند. از ایشان دفتری خطی باقی مانده که آموزه های خود را به زبان ترکی به هنگامی که در سال ۱۳۲۵ در دانشگاه تبریز دانشجوی بوده به رشته تحریر آورده این دفتر به نظر رسیده و مقاله ای در حق صاحب ترجمه به قلم اینجانب نوشته شده. بنگرید به مجله Azar Turk شماره ۸- سال ۲۰۰۹ میلادی.

۲- افراد مورد اشاره آقای عمویی پنج تن به قرار زیر می باشند که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹ به جوخه های اعدام راضی شدند. آنها پس از تیر باران شدن در قبرستان حسینی تبریز به خاک سپرده شدند.

اسامی آنها چنین بود: ۱- ایوب کلانتری فرزند شرف الدوله کلانتر وکیل دوره اول مجلس شورای ملی از تبریز. ایشان به هنگام اعدام ۴۴ سال داشتند ۲- جواد فروغی چهل ساله اهل تبریز ۳- علی عظیم زاده جواد ۲۵ ساله ۴- حسن زهتاب ۴۵ ساله اهل تبریز ۵- خسرو جهانبان آذری ۲۰ ساله اهل تبریز. در میان این محکومین یک نفر دوشیزه نیز بود که ناهارده رعنا انوری نام داشت و سنش ۳۴ ساله بود. شغل خانم انوری پرستاری و در آن هنگام در زندان قزل قلعه جزء محبوسین بود.

۳- مجید امین موید یکی از افراد فعال در عرصه سیاست و قلم است که ۱۵ سال از بهترین سالهای عمر خود را در زندانهای پهلوی دوم سپری کرده است. ایشان در سال ۱۳۰۶ شمسی در محله دیرپای دوه چی تبریز دیده به هستی گشوده و از او ان جوانی به عرصه پر پیچ و خم سیاست گام نهاده اند. استاد امین موید جزء افراد خوشنام تبریزی می باشند که در عرصه قلم نیز آگاهی فاخر و ترجمه های ماندگاری از خود به یادگار گذاشته اند. ایشان سالهاست که به دور از زادگاه خود در تهران به گذران زندگی مشغول می باشند. از امتیازهای استاد امین موید این است که به غیر از زبان مادری خود یعنی ترکی به زبانهای فارسی، انگلیسی و فرانسه مسلط بوده و چنانکه ذکر گردیده آثاری در این زمینه از خود بر جای گذاشته اند. از جمله آثار برجسته ایشان به کتابهای زیر می توان اشاره کرد: ۱- چشم اندازی از پل (آرتور میلر) ۲- جادوگران شهر سیلم (آرتور میلر) ۳- حادثه در ویشی (آرتور میلر) ۴- آدم، آدم است (برنولت برشت) ۵- دایره گچی قفقازی (برنولت برشت) ۶- سیری در اندیشه های برشت ۷- ماجرای نیمه شب ۸- شیون اوکیسی ۹- مادر شاهکار پهل پاک ۱۰- مرگ آرام ۱۱- (سبمون دوبوآر) ۱۲- تاریخ اجتماعی هنر ۱۳- (آرنولد هاوزر- در چهار جلد) ۱۴- رابطه هنر و واقعیت (چرنیشفسکی)، ۱۵- (جیمز جویس) ۱۶- مردگان. درفا که این نویسنده و مترجم توانا در اوایل سال جاری (۱۳۹۳) دیده از جهان فرو بست. ۴- ظلیل ملکی اهل تبریز بود. پدر زنش مرحوم گنجی ای از اعضای فعال مرکز غیبی بود. وی سلیقه های گامی مخالف با حکومت ملی آذربایجان نیز داشت. همو بود که برای اولین مرتبه منظومه «حیدربابایه سلام» شاهکار استاد سید محمد حسین شهریار را به زبان فارسی ترجمه کرد تا فارسی زبانها نیز از حالات و شیرینی این منظومه فنانا پذیر و مستطاب، بی بهره نشوند.

۵- فریدون ابراهیمی داستان حکومت ملی آذربایجان بود. وی در سال ۱۳۲۶ مرد مردانه پای دار رفت. گویند زمانی که وی را به طناب دار می بردند راست قامتان با لباسی شیک و آراسته از آن استقبال کرد. مزار وی سالهاست که در قبرستان امامیه تبریز محل زیارت دوستدارانش است. از وی آثار چندی باقی مانده است که مهم ترین آنها: ۱- تاریخ قدیم آذربایجان ۲- سفرنامه ۳- خاطرات که خوشبختانه هر سه اثر چاپ شده اند.

۶- راجع به مرحوم صفرخان قهرمانان چندین کتاب چاپ شده اند که مهمترین آنها اثر بهروز حقو و نیز از علی اشرف درویشیان می باشد که تقریباً هر کدام به نوعی مکمل یکدیگرند.

۷- در اینجا آقای عمویی ۳۰ سال زندان صفرخان رو به اشتباه ۲۷ سال اعلام می کند. شاید تا تاریخ دستگیری صفرخان یعنی در سال ۱۳۲۷ را اشتباه گرفته است.